

## شهید عبدالرحیم قاسمی



از بشارت علی  
سامانه جامع سرواران و دوازدهمین استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۵۰/۰۳/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۱۱/۰۴
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	زیارت

# زندگینامه

## زندگینامه شهید

## خاطرات

حسین در میدان مین با نور و آتش یکی شد

خواهر شهید حسین قمیصی مراسم حسین و خاکسپاری اش بسیار شلوغ بود. از تمام روستاهای اطراف و غریبه و آشنا در مراسمش حضور داشتند. مادرم برای شهیدش ناله می کرد. ما پیکر برادرم حسین را به خاطر شرایط خیلی بد سوختگی و تکه تکه بودنش با لباس به خاک سپردیم. برادرم حسین قمیصی اولین شهید روستای چهاربرج و شهر آبپخش بود

سرویس جهاد و مقاومت هوران: مصاحبه مان با دختر جانباز ۷۵ درصد شهید محمد مصدق بهانه ای شد تا با دایی اش شهید حسین قمیصی هم آشنا شویم. شهید مصدق در پنجم خرداد ۱۳۶۰ در دهلاویه هر دو پا و یک انگشتش را از دست داد و موج انفجار به چشم و گوشش اصابت کرد. ایشان با ۱۳ ترکش به یادگار مانده از جنگ، ۳۹ سال و یک ماه زندگی توأم با درد را سپری کرد و در نهایت در چهارم تیر ۱۳۹۹ به شهادت رسید. زبیده قمیصی خواهر شهید و همسر شهید محمد مصدق همراه ما می شود تا این بار از برادر شهیدش که نقش زیادی در آشنایی و ازدواج او با همسرش داشت، روایت کند. زبیده قمیصی از مبارزات برادرش با منافقین و مجاهدتش در جبهه برایمان گفت تا رسید به پیکر سوخته و چاک چاک برادر که بعد از مدتی مفقودالاثری به سختی شناسایی شد و با همان لباس و پوتینش به خاک سپرده شد.

من خواهر بزرگ شهید حسین قمیصی و اهل روستای چهاربرج از شهرستان دشتستان استان بوشهر هستم. ۴۹ سال سن دارم. دارای سه خواهر و چهار برادر هستم. حسین فرزند سوم خانه ما و متولد سال ۱۳۴۲ بود که در ۵ مهر ۱۳۶۰ به شهادت رسید. ما خانواده ای مذهبی بودیم. پدر کشاورز بود و مادر خانه دار و ما با روحیه ای کاملاً انقلابی تربیت شده بودیم. از همان ایام در مراسم مذهبی و عزاداری های اهل بیت (ع) شرکت می کردیم. برادرم حسین دوران ابتدایی را در مدرسه چهاربرج گذراند و بعد از آن برای ادامه تحصیل به مدرسه ای در شهر آبپخش (در واهی) رفت. ایشان سه سال دوران تحصیل را با موفقیت پشت سر گذاشت. در این سن و سال بود که دیدن چهره نورانی اش از آینده روشن او خبر می داد.

حسین بعد از دریافت مدرک سوم راهنمایی وارد دبیرستان طالقانی آبپخش شد و تا کلاس دوم دبیرستان تحصیل کرد. این زمان همراه شده بود با اوج فعالیت های انقلاب. همین فضا همه خانواده را به سمت و سوی خود سوق داد و فعالیت های حسین هم رنگ و شکل تازه ای به خود گرفت و همین فضای خانه مان به انتخاب مسیر درست بچه ها کمک کرد.

شنیدن نام امام خمینی (ره) باعث وجد و شغف زیادی در وجود همه مردم شده بود.

عشق به انقلاب و دین در وجودش بود به طوری که وقتی شنید امام می آید تمام عکس های شاه را پاره کرد. معلمش گفته بود: «حسین این کارها را نکن، هنوز چیزی معلوم نیست»، اما حسین در پاسخ معلمش گفته بود: «من می دانم مردی به سرزمین ما می آید و همه چیز را تغییر می دهد.» بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با تشکیل بسیج، حسین وارد این نهاد انقلابی شد و در فعالیت های زیادی هم شرکت کرد. او یکی از اصلی ترین نیروهای بسیج مردمی روستای چهاربرج شده بود.

در آن زمان گروهک ها و منافقین فعالیت های ضدانقلابی داشتند که حسین یکی از کسانی بود که در صف اول این

مبارزات حضور داشت و جلوی این‌ها ایستاد و مقاومت کرد. برادرم بسیجی فعال بود که با اشرار و منافقین ضدانقلاب مبارزه می‌کرد به طوری که چندین بار مورد حمله و تهاجم قرار گرفت ولی نتوانستند به او آسیب بزنند و اسلحه و مهمات زیادی در اختیار داشت که موفق نمی‌شدند از چنگش دریابورند.

چطور شد که راهی میدان جهاد شد؟

حسین بعد از مدتی فعالیت در بسیج و انجمن اسلامی چهاربرج با علاقه فراوانی که به سپاه داشت وارد سپاه بوشهر شد و پس از دو ماه برای آموختن امور فنی و ایدئولوژی به شیراز رفت و در پادگان شهید عبدالله مسگر به آموختن فنون پرداخت و بعد از گذراندن یک دوره فشرده راهی جبهه‌های حق علیه باطل شد. برادرم دوستان و آشنایان را هم به جبهه و جنگ تشویق می‌کرد. روزها و شب‌ها با برادران بسیجی دیگر گرد هم جمع می‌شدند و حسین از دفاع از اسلام و میهن و ناموس برای‌شان صحبت می‌کرد. به آن‌ها می‌گفت درس و مدرسه یعنی جنگ. اینجا را رها کنید. امروز مدرسه و دانشگاه جبهه نیاز به حضور تک‌تک ما دارد تا یاریگر دین خدا و حفظ دستاوردهای انقلابی باشیم که با خون شهدای زیادی در مسیر پیروزی‌اش به ثمر نشست.

پس خانواده چقدر همراه حسین بودند؟

تهدیدات منافقین علیه برادرم به حدی بود که مادر بسیار مشتاق بود که ایشان به جنگ بروند. می‌گفت شهادت حسین در میدان جنگ برای ما افتخار است. دوست ندارم او به دست منافقین گوردل به شهادت برسد. خانواده همراه و همدل حسین بود. خود ما هم در ستاد پشتیبانی جنگ فعالیت می‌کردیم. مادر در مراسم‌هایی که برای شهدای جنگ برگزار می‌شد حضور داشت و برای جبهه نان محلی می‌پخت. خوب به یاد دارم از صبح تمام محل و خانم‌های همسایه به منزل ما می‌آمدند و نان‌ها را پخته و برای رزمنده‌ها ارسال می‌کردند. مادرم کنار پخت نان، برای رزمنده‌ها لباس می‌دوخت و همراه خرما و حنا به جبهه می‌فرستاد. می‌گفت رزمنده‌ها به خاطر گرمای شدید میدان جنگ و جنوب و سختی‌های جبهه حنا بر سر و دست و پاهایشان بگذارند، تا هم تسکین دردهایشان باشد و هم به خاطر طبع خنک حنا، گرمای هوا قابل تحمل‌تر باشد.

شهادت برادران چطور اتفاق افتاد؟

۲۰ روزی از رفتن حسین نگذشته بود که شهید شد. چگونگی شهادت ایشان را از زبان یکی از دوستانش حاج مسلم برای‌تان روایت می‌کنم. آن روز غسل شهادت می‌کردیم و حسین برای خودش از شهادت و عشق به شهادت سخن می‌گفت. من رو به حسین کردم و گفتم حسین مادرت گناه دارد و منتظر توست! با تعجب به من گفت حاج مسلم مگر شما دلتان می‌خواهد به خانه برگردید؟ من آمده‌ام که شهید شوم و امشب این اتفاق می‌افتد. حسین می‌دانست. همان شب در نیمه‌های شب در حالی که سوار بر ماشین بود و رانندگی می‌کرد تا مهمات و سلاح را به پشت سنگرها برساند، روی مین رفت و با نور و آتش یکی شد به طوری که بدنش تکه‌تکه شده بود به شهادت رسید. همان شب شهادت مادرم حسین را در خواب دیده بود. مادر می‌گفت امام در آسمان بود. همراه با دو شاخه گل سبز و سفید می‌درخشید. قرآن توسط امام قرائت می‌شد و کل فضای آسمان را نور و روشنایی گرفته بود. در حالی که صلوات می‌فرستادم دست بر شانه زن عمویت گذاشتم و گفتم بین امام در آسمان است و می‌درخشد. وقتی خواب را برای ما تعریف کرد به دلمان گواه شد که خبری در راه است. مادر گفت: «دو شاخه گل یعنی حسین و پسر عمویت که در راه امام و خدا به جبهه رفته‌اند. دست بر شانه زن عمویت هم که گذاشته‌ام یعنی پسر عمویت هم شهید می‌شود و روشنایی هم شهادت و نور است.» دیدن این خواب نوید شهادت حسین را به مادر داده بود. مادر گویی از دیدن این رؤیای صادقانه خیالش راحت شده باشد، آرامش عجیبی گرفته بود.

چطور متوجه شهادت برادران حسین شدید؟

آن روز رأی گیری و انتخابات بود. مادرم برای انداختن رأی خود به مسجد رفت. همان جا اعلام کرد که خواب دیده و تعبیرش این است که پسرش شهید شده و خبر شهادت حسینش را تا امشب برایش خواهند آورد. غروب که شد، برادر بزرگم سراسیمه آمد و گفت مادر جان حسین زخمی شده و باید برای دیدارش به بیمارستان شیراز برویم. مادرم گفت: «نه پسرم حسین شهید شده است، من اطمینان دارم در خوابی که دیدم این نور حسین بود که می تابید و زمین و آسمان را روشن کرده بود.» با این حال مادر همراه برادرم به سمت شیراز راهی شدند. چند روزی به دنبال حسین گشتند، اما موفق نشدند حسین را پیدا کنند. مادر و برادرم از شیراز برگشتند و از همین جا پیگیر احوالات حسین شدند. تا اینکه مطلع شدیم هواپیمایی آمده و پیکر چند شهید را با خود آورده است. مجدداً برادرم و تعدادی از بستگان راهی شیراز شدند تا شاید پیکر حسین مان در میان آن شهدا باشد. الحمدلله بعد از این همه بی خبری و مفقودالثری برادرم پیکرش را که به خاطر شدت سوختگی قابل شناسایی نبود از طریق دندان و فک شناسایی کرده و به بوشهر منتقل کردند. مراسم حسین و خاکسپاری اش بسیار شلوغ بود. از تمام روستاهای اطراف و غریبه و آشنا در مراسمش حضور داشتند. مادرم برای شهیدش ناله می کرد. ما پیکر برادرم حسین را به خاطر شرایط خیلی بد سوختگی و تکه تکه بودنش با لباس به خاک سپردیم. برادرم حسین قمیصی اولین شهید روستای چهاربرج و شهر آبیخش بود. برادرم بعد از شهادت در خواب گفت باید در جیب لباسم نگاهی می کردید، عکس معشوقه ام در لباسم بود و نباید به زیر خاک می رفت. حسین فرصت این را پیدا نکرد که به مرخصی بیاید و تنها یک نامه از او برای ما فرستاده شد که در آن خطاب به مادرم نوشته بود: «مادر جان در فراق من اشک نریز. امروز مادری قد خمیده را دیدم که آمد و به من دو عدد تخم مرغ داد و گفت من چیزی ندارم، تمام دارایی من این دو عدد تخم مرغ است، درست کنید و بخورید تا من هم سهمی در جهاد و جبهه شما داشته باشم.»

چه شاخصه های اخلاقی در وجود شهیدتان او را از دیگر برادران و خواهران تان متمایز می کرد؟

حسین علاقه زیادی به علم و تحصیل داشت، اما آغاز جنگ او را به سمت جهاد در جبهه کشاند و جهاد با اسلحه را در آن زمان بر جهاد با علم ترجیح داد. برادرم بسیار اهل مطالعه کتب انقلابی بود. او در جمع خانواده آرام و سربه زیر بود. بسیار به بزرگ ترها احترام می گذاشت و برای پدر و خصوصاً مادر احترام قائل بود. مادر را بسیار دوست می داشت به گونه ای که با هر بار دیدن مادر عرض احترام و ادب می کرد. مادرم را دوست داشت و مادر هم همین حس را نسبت به حسین داشت. او بسیار مؤدب بود. اخلاق بسیار خوبی داشت. نماز شب می خواند و دیگران را تشویق به دین و خدا می کرد. برادرم تأثیر زیادی در انتخاب همسر آینده من داشت. راهنمایی ها و آشنایی او با جانباز ۷۵ درصد محمد مصدق باعث شد من با این جانباز که دو پایش را از دست داده بود ازدواج کنم. همسری که تیر ماه سال جاری به آرزویش که شهادت بود، رسید.

حسین چطور بهانه این آشنایی و ازدواج را فراهم کرد؟

برادرم حسین در مدتی که در سپاه خدمت می کرد با محمد آشنا شده بود. یک روز که از برازجان به خانه آمد رو به مادرم کرد و گفت: «جوانی نورانی همچون دسته گلی را می شناسم که در راه خدا هر دو پایش را از دست داده و ویلچر نشین است. بیا خواهرم زبیده را برای او انتخاب کنیم.» بعد از شهادت حسین، خواسته او عملی شد و محمد همراه با جمعی از دوستان کمیته و بنیاد شهید به خواستگاری من آمدند. من محمد را به خاطر رضایت برادرم و شناختی که او از محمد داشت انتخاب کردم. انتخاب من برای رضای خدا و دینم بود. داشتن خانواده ای مذهبی که خود را مرهون و مدیون انقلاب می دانستند در این تصمیم بی تأثیر نبود. من می خواستم با این همراهی سهمی در جهاد همسر داشته باشم. می دانستم زنان نمی توانند در جنگ حضور داشته باشند، اما می توانند در ایثار و جهاد این عزیزان سهم داشته باشند. من به حرف برادرم حسین در انتخاب محمد توجه کردم و الحمدلله خوشبخت شدم و این حس خوشبختی برای همیشه در قلبم جریان دارد. اگر در این راه سختی و مشکلی هم بود با توکل بر خدا و ائمه معصومین (ع) تحمل کردم که از این میدان امتحان الهی سربلند بیرون بیایم.

از برادر شهیدتان حسین قمیصی وصیتنامه ای هم در اختیار دارید؟

برادرم دو ماه قبل از شهادتش یعنی اول مرداد ۶۰ وصیتنامه‌ای خطاب به مردم و خانواده‌اش نوشت. حسین وصیتنامه خود را چنین آغاز کرد: «ای امت دلاور و مسلمان بدانید که تنها راهی که می‌تواند برایتان افتخار جاوید بر جای بگذارد، اطاعت مطلق از ولایت فقیه است. سفارش من به پدر و مادرم این است که بعد از مرگ من هیچ‌گونه ناراحتی نکنید که اگر ناراحت باشید، من هم ناراحت می‌شوم. اما توای برادرم اسلحه خونینم را از زمین بردار و تا پیروزی نهایی تا پیوستن به خودم راهم را ادامه بده.»



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر